



برلین - ۷ نومبر ۲۰۱۸

خلیل الله معروفی

در صفحه دیروز، ششم نومبر ۲۰۱۸، قسمت اول "یادی از گذشته‌های دور کابل" را منتشر ساختم. اینک قسمت دوم را از صفحه ۱۸ سپتمبر ۲۰۱۷ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" اقتباس کرده و به خیر و نیکی از نظر عاطر خوانندگان "آریانا افغانستان آنلاین" میگذرانم:

(خلیل الله معروفی - برلین - ۷ نومبر ۲۰۱۸)

یادی از گذشته‌های دور کابل

(قسمت دوم)

گندنه هوی!!! - گل سرشوی!!!

"هوی" از کلمات ندائیه است، چنان، که "های" نیز از همین سنخ است، و ترسب عطفی هردو را در ترکیب مشهور "های و هوی" و مخفف مستحالش "هیاهوی" و در "هوی و های" به چشم سر میبینیم. "هی" مخفف "های" است؛ و "های" را بیشتر از دیگران، از زبان زنان اصیل کابلی میشنیدیم. ایشان این کلمه را از فراز "سینج ها" و در هنگام تخاطب و مخاطبت با زنان همسایه - فراوان بر زبان می‌آوردند؛ چنان، که از بهر مثال میگفتند:

"آی فلانی جان، همو قصه ره شنیدی یا نی؟؟؟"

(های فلانی جان، همان قصه را شنیده ای یا نی؟؟؟)

"آی دربگره ای چاروزه دنیا!!!"

(های دربگیرد این چاروزه دنیا!!!)

"آی" مراد از "های" است، که در زبان گفتار ما این طور استحال میگردد، چون ما مردم بسا حروف را از مخرج اصلی آنها اداء نمیکنیم و چنین است قصه "های ملفوظ"، که همیشه مورد بیرحمی و بی مروّتی قرار می گیرد. در همین یک اعلان صاف و ساده "گندنه هوی - گل سرشوی"، که از زبان "گندنه فروش" بیسواد پشت کوچه های کابل قدیم کهنه باربار شنیده ایم، عالمی هنر و فنّ لفظی نهفته است. اما چشمان نابینای استادان بیسواد و ناکامی چون "هاشمیان"، منکر موجودیت "صنایع لفظی" در زبان گفتار و زبان کوچه و بازار است. این به اصطلاح "استادان"، که چار کلمه خشکِ دگم و جزم را "روبوت گونه" و "حافظجی وارو" خط به خط حفظ کرده و از تطبیق عملی فنون

زبان در زبان عاجز اند، چنین ظرافتهای لفظی را نمی بینند و نمی بینند، که حتی در زبان گفتار و گفتار عامیانه ما مردم نیز، عالم عالم دقائق از صناعات بدیعه نهفته است. "شعر" و کلام "منظوم" به نسبت کلام "غیر منظوم"، حکم "جزء و کل" را دارند؛ جزئی بسیار "کوچک" از یک "کل" بسیار بزرگ و جزئی "ناچیز" از یک کل "همه چیز"!!! این "استادان نالایق" فقط "جزء" متراکم، را که به تواتر از زمان قدیم در کتب ادبی از آنها صحبت رفته است، می بینند، ولی از درک عین صنایع لفظی، که در "کل" به شکل گسترده، در هیئت نامتراکم مشهود، تبت و پراکنده است، عاجز هستند!!! بلی؛ "هاشمیان" و "ماشمیان" و افراد قشری و سطحی نگری همانند ایشان مبتلای مرض "فقر درک" هستند ولی خود نمی دانند، که درد ایشان در "بیدردی" آنها نهفته است!!!

به این جملات عادی، ولی اصطلاحی کابلی نظر اندازید، وقتی کسی گوید:

– ایقدر گفتمش، که ده دانم گپ سبز کد!!! (این قدر گفتمش، که در دهانم گپ سبز کرد!!!)

تخیلی بس شاعرانه و در عین حال بسیار طبیعی در اغراق بیش از حد (در تکرار سخن) و گپ ناشنوی و بی اثر بودن سخن ناصح بر طرف مقابل.

– گندم ده دانش نم نمیکشه!!! (گندم در دهانش نم نمیکشد!!!)

هنگام نمایاندن اغراق کسی در نَمای و خبرچینی و فاش کردن اسرار دیگران، گفته شود.

و پس بیانیم به سوی مثالهای خود ما:

همان قسمی، که در قسمت اول از زبان "چوری والا" اعلان "چوری بیوشای چوری!!!" (چوری بیوش، های چوری!!!) را دیدیم و دیدیم، که آن زنان جت و جولای پُر "خط و خال" بیسواد چه طور کلمه جلی ندانیه "های" را در اعلان خود چنان بجای و نافذ گنجائیده بودند، اینک در اعلان "گندنه والا" – آن مرد دیهکی بیسواد و امی آمده از قُرای قُرب و جوار کابل – میبینیم، که با چه مهارتی کلمه ندانی "هوی" را در اعلان خود با "گل سرشوی" سجع بسته است. البته او "هوی" نمیگوید، بلکه "اوی" میگوید؛ طوری، که در عرف تلفظ مردم ما نهفته است و قصه حزینش در بالا گذشت. "های" و "هوی" به حیث علامات جلی نداء در زبان قدمات بسیار استعمال شده است و قسمی، که دانیم، زبان گفتار ما پُر است، از کلمات اصیل دری، که از زبان تحریر و به اصطلاح "ادبی" امروز رخت بر بسته اند، ولی در زبان عامیانه همچنان پایدار اند و برقرار. درین باره خاص در یکی از مقالات بسیار قدیم زیر عنوان "سزگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" به اشباع سخن گفته ام. فقط کلیک و دکه ای بر لینک آتی میخواند، تا شایقان و خواهندگان آن را باز کرده و از نظر خریداری ارزیابی نمایند:

[http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/۰۲۱۳۱۰-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deegaraan-Geraan-ast-۲۶\[۱\].pdf](http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/۰۲۱۳۱۰-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deegaraan-Geraan-ast-۲۶[۱].pdf)

در مؤخره قسمت اول راجع به "پادتخو" نوشتم و شجره نزولش و وعده سپردم، که آنچه را در زمینه از زبان دوست گرامیم، استاد محمد اسحاق "برکت"، شنیده ام به حضور اشرف خوانندگان "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" تقدیم کنم. شنیده باشیم، که گرفتن یک چشم خواب آدم را استوار میسازد و آماده گرفتن آنچه در خستگی ناممکن است گرفت. پس از "خواب" شروع میکنم. "خواب" را در زبان گفتار و بالخاصه زبان عامیانه کابلی "خَو" تلفظ میکنند؛ چنان، که گویند:

"فلانی جان هنوز خَو اس"

(فلانی جان هنوز خواب است)

زنان اصیل کابلی در مقام دعای خیر در حق عزیزی می‌گفتند:

"خدا یک سات خَوشه دیر نکنه!!!"

(خدا یک ساعت خوابش را دیر نکند!!!)

ترکیباتی چون "خو کدن"، "خو رفتن"، "خو دادن"، "خوده به خو زدن"، "خوده خو انداختن"، "خو گفتن"، "خوگر"، "خووک"، "خو سمور"، "خوئورده"، "رخت خو"، "رگ خو"، "خو قالین" و غیرهم نیز همه مؤید این تلفظ اند. این همه دستاویز را از زبان شفاهی کابلی مگر پیش کشیدیم، تا توجهی باشد برای قسمت دوم کلمه مرگب "پادخو". در قسمت اول نوشته بودم:

«در قسمت بعدی راجع به "پاتخو" یا "پادخو" و "پادخواب" و "پاده خواب" قصه خواهم کرد و آنچه را از زبان شیرین دوست دیرینم، استاد محمد اسحاق "برکت"، در روز عید قربان از ورای تلفون شنیدم، باز خواهم گفت؛ که قصه ای ست، سخت زیبا و قابل شنیدن.»

همان قصه‌های شیرین استاد "برکت"، در واقع مرا تحریک کردند، که این سلسله را سر دست گیرم. اما در اول در مورد خود آن عزیز و داستان دوستی ما:

در اوائل جون سال ۱۹۶۱ عیسوی اولین گروپ محصلان عسکری افغانستان به چکوسلوواکیای آنوقته اعزام گردید و این مُقارن بود با اواخر دورهٔ صدارت سردار داوود خان. این محصلین، که همه فارغ التحصیلان لیسه های ذکور معارف کابل و مکتب حربیه - مسمّا به "ح. بن"؛ یعنی "حربی بنوونخی"، واقع "مهتاب قلعه" از فُرای نزدیک کابل - بودند، جمعاً هشتاد نفر را در بر میگرفت. در میان این گروپ محمد اسحاق برکت، از لیسهٔ حربی و خلیل الله معروفی از لیسهٔ حبیبیه نیز دیده میشدند. یک روز پیشتر از پرواز قرار شد، که تمام محصلان نامزد این سفر به کلوب عسکری بیابند و به ارشادات صدر اعظم سردار داوود خان گوش دهند. داوود خان دقیقاً در ساعت معین دیگر حاضر شد و در حالی، که بر عصای خود تکیه داده بود، ما را مخاطب ساخته و ضمن بیانیه ای نافذ بر عصری ساختن اردو تأکید کرده، مسؤولیتهای خطیر آیندهٔ ما را شرح داد.

فردایش، که یازدهم جون ۱۹۶۱ بود، در میدان طیارهٔ خواجه رواش حاضر گشتیم و این وقتی بود، که از ترمینل و مرمینل خبری نبود. مگر وقتی سه سال بعد حین بازگشت به تاریخ ۴ جون ۱۹۶۴ در همین میدان پیاده شدیم، میدان هوایی بی مجهز با ترمینل زیبایش ما را در آغوش گرفت.

سردار داوودخان واقعاً مردِ کار بود و برای وطن عزیزش افغانستان بسیار دلسوز و صادق؛ چنان، که در مدت دهسالهٔ صدارتِ خود بسا پروژه‌های نافع عمرانی زیربنائی را سر دست گرفته و به ثمر رسانید. او، که از اول به اصطلاح "چپّه شاخ" معلوم میشد و هوای بلندپروازیها را در سر داشت، از ته دل و اعماق قلب میخواست برای وطنش کاری فوق العاده انجام داده و ملک و ملت خود را از بدبختیهای مزمن و دیرپای برهاند. او گویا آرزو داشت، تا پلان و پروگرام و پروژهٔ ناتمام اعلیحضرت امان الله خان غازی را به پایهٔ اتمام و اِکمال برساند. او خیر سیاست خود را در این دیده بود، که وطن عزیزش افغانستان را از بیطرفی به اصطلاح "فَعَال" و در واقعیت امر "بیطرفی خنثی" برهاند. او بدین نتیجه رسیده بود، که وطن محبوبش به "گوسالهٔ دومادره" ای شباهت پیدا کرده است، که نزدیک

است از بی شیرینی هلاک شود^۱. او بالوسيله خواست شنگ خود را معلوم کرده و سمت خود را یکطرفه بسازد. دست به دامن اتحاد شوروی به اصطلاح "سوسیالیستی" زد و با ممالک تحت اثرش، که به بلاک سوسیالیستی مسمی، ولی در واقع همه تابع و گوش فرمان روسیه بودند. این سیاست از همه بیشتر در سکتور دفاعی مشخص گشت و اردو و ساز و برگ نظامی افغانستان همه و دودسته در اختیار روسیه گذارده شد. پروژه اعزام هزاران محصل عسکری به روسیه و اقمارش همه از همین دست است و نتیجه چنین سیاست عاقبت نیندیشانه را اینک از چار دهه میچشیم و فرجام کار هنوز معلوم نیست!!! و از حاشیه و معترضه، که به متن بروم:

در تمام مدت سه ساله اقامت در شهر برنو Brno - دومین شهر بزرگ چکوسلوواکیا - با اسحاق جان برکت در یک صنف بودیم، چه در هنگام فراگیری زبان چکی و چه در دروس مقدماتی تخنیک - که ما را در آموختن امور و کارهای عملی فنی با ماشین آلات و افزار مدرن آشنا ساخت - و چه در اصل تحصیل در رشته مخابرات.

بعد از معاونت به وطن هم در مربوطات "ریاست عمومی خدمات تخنیک وزارت دفاع ملی افغانستان" واقع در منطقه وسیعی، که در زبان عام، زیر نام "ورکشاپهای پل چرخ" شهرت یافته بود، مشغول وظیفه شدیم. این ریاست یک اداره عربض و طویل و جدیدالتأسیس بود، که وظائف بزرگ و گسترده وزارت دفاع و اردوی افغانستان به دوشش گذاشته شده بود. اسحاق جان برکت و من هر دو در مربوطات همین ریاست وظیفه گرفتیم، او در "اکادمی تخنیک" در امور اداری تدریسی و من در خود قرارگاه ریاست و در امور عمومی اداره تخنیک؛ و مستقیم زیر دست رئیس عمومی خدمات تخنیک، تورنجنرال "عبدالواحد سراج" - پسر امیر حبیب الله سراج المله والدین، از زن هزاره اش. حبیب الله خان، که پس از کشته شدنش به "امیر شهید"؛ یعنی "امیر شهید" معروف گشته بود، در زمان حیات امیر عبدالرحمان خان به دستور پدر از اقوام مختلف افغانستان زن گرفته بود و بعد ازین، که به امارت و شاهی رسید، به تحریک و ترغیب انگریز غدار علاوه صدها زن صورتی و سیرتی هوسی بر رسم و سبیل "هوسانه" و "تازه خوری" در حرمسرای خود داشت. او، که مرد عیاش و شهوتپرست بود، غم وطن را صدقه سر شکم و ماتحت شکم، کرده بود. قصه غمناک و ملال آور امیر شهید و ممیر شهید را بگذاریم، که قصه خود ما فراموش نگرده:

هر روز یکدگر را در هنگام نان چاشت در طعمخانه عمومی میدیدیم، که در جوار قرارگاه "ریاست عمومی خدمات تخنیک" قرار داشت. در هر صورت در مدت هشت و نیم ساله ای، که در اردوی شاهی افغانستان خدمت کردم، باهم در تماس دائم بودیم. در اواخر جولای ۱۹۷۲ عازم المان غرب گشتم و دیگر برنگشتم و در همین ملک ماندنی شده و به تحصیل اکادمیک در پوهنتون تخنیک برلین؛ یعنی Technische Universität - Berlin، که مخففاً به TU-Berlin مسما میباشند، مشغول گشتم. سالها بعد، و بعد از لیل و نهارها و چپه گرمکهای منحوس سیاسی، که اسحاق جان پناهنده امریکا شده و در همانجا متوطن گشت، تماس ما دوباره برقرار گردید و بعداً یکی دوبار دیدار هم نصیب شد و آن وقتی بود، که عازم ورجینا شده بودم.

^۱ - این نکته مُشعر بر همان ضرب المثل مشهور کابلی ست، که گوید:

«گوساله دوما دره از بی شیرینی هلاک میشه!!!»

مُفاد و مفهوم این مثل در طاق جبینش نوشته شده است و به شرح و بسطی نیاز ندارد!!!

بلافاصله پس از تأسیس شدن پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" در هژدهم آگست ۲۰۰۸، همکاری آن عزیز را جلب کردم. استاد "برکت" از ولایت لوگر است و مثل دیگر باشندگان آن ولا، بر زبانهای عزیز پښتو و دری، هردو حاکم، که هردو زبانهای مادری اویند. در فن نویسندگی و فن گفتن شعر پښتو و دری مهارتی به هم رسانیده است، بسزا. پورتال از همین مهارت وی استفاده کرده و پیشنهاد تدریس زبان ارجمند پښتو را در چوکات پورتال نمود، که با پیشانی باز و صد شوق تمام پذیرفته شد. استاد برکت یک دوره به تدریس زبان پښتو پرداخت و شیوه خاصی را تطبیق کرد. درسهای پښتوی استاد اسحاق برکت در نوع خود بینظیر اند. از خصوصیات پښتوی مردم لوگر استعمال وافر کلمات دری است؛ و همین شیوه زبان پښتو برای دری‌زبانان ملک ما بسیار قابل درک است و سهل الهضم. استاد برکت از مدتی است، که نسبت علالت مزاج از همکاری فعال با پورتال دست کشیده است، ولو خود مدام با پورتال مشغول است و از مطالبش استفاده میکنند. روز عید قربان، که برایش تلفون زدم، قصه‌های بس شیرینی از زبانش شنیدم. از زمینه استفاده کرده و راجع به "پادخو" لوگر سؤال کردم. وی با کمال میل در پاسخ مراتبی را بر زبان آورد، که زمانی از استاد دانای خود شنیده بود. وی، که در دوران صباوت استادی بس فهیم و صاحب معلومات بسیار وسیع داشت، چند قصه را همان قسمی، که باری از زبان همان استاد فرهمند و فرزانه خود شنیده بود، بیان کرد. مگر میبینم، که باز بسیار حاشیه رفتن و اصل مطلب دور از نظر ماند.

به یقین میدانم، که اینک ادامه سخن خداناکرده سبب ملال خاطر خواننده عزیز خواهد شد. پس قصه موعود قرض باشد به قسمت بعدی، که کابلیان اصیل همیشه گفته اند:

قرض سر زاغ، زاغ زنده باشه!!!

تا آن دم!!!



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت اول این مطلب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

یادی از گذشته‌های دور کابل (قسمت دوم)

Maroofi_k_yaadey_az_gozashtaaye_kabul_۲.pdf